



یادداشت ناشر

نزدیک ایده قرار نیست مثل کتاب‌های خودیاری، روش‌های تمرکز و بهینه‌سازی مسیر تفکر را به ما بیاموزد. متن‌های این کتاب، بیش از آن‌که ما را با مکان‌های مناسب یا نامناسب فکر کردن آشنا کند، فراخوانی هستند به اندیشیدن درباره‌ی اندیشیدن.

نزدیک ایده پاسخ روزنامه‌نگاران، دانشمندان و نویسندگان به پرسش‌هایی از این دست است: «کجا می‌اندیشید؟»، «کجا افکارتان به نظر و ایده‌ای خاص ختم می‌شود؟» و مهم‌تر از این‌ها «مکان اندیشیدن چه تأثیرهای کمی و کیفی‌ای بر افکار و ایده‌هایتان دارد؟» هشیاری درباره‌ی بستر شکل‌گیری ایده کمک‌مان می‌کند تا مسیری برای پروراندن اندیشه‌هایی که خودآگاه و ناخودآگاه درگیرشان می‌شویم، بیابیم و قدم به قدم در مسیر شناخت هویت، عادت‌ها و گرایش‌هایمان پیش برویم.

نشر اطراف این کتاب کوچک را تقدیم می‌کند به همه‌ی آن‌ها که هنوز تسلیم انفعال و سکون نشده‌اند و در مکان‌ها و موقعیت‌های ساده‌ی روزمره هم ایده‌های درخشان را جست‌وجو می‌کنند.

یادداشت مترجم

بچه که بودم، زیاد روی حاشیه‌ی قالی راه می‌رفتم. الان که فکرش را می‌کنم، انگار قدم زدن روی این چهارچوب رنگی کمک می‌کرد بافه‌ی افکارم از هم شکافته شود. ذهنم آزاد می‌شد تا به چیزهایی بپردازد که باید. هنوز هم خیلی وقت‌ها برای تحلیل فکرهایم باید قدم بزنم. در هر صورت، فکر جسم من را به بی‌قراری مکانی دچار می‌کند. میشل دو مونتنی جایی می‌گوید «وقتی افکارم را می‌نشانم، به خواب فرو می‌روند؛ اگر پاهایم ذهنم را جابه‌جا نکنند، سر جایش ثابت می‌ماند.» از نیچه هم نقل می‌کنند که «هیچ فکری را که در فضای باز و هنگام حرکت پدید نیامده باشد، نباید جدی گرفت.»

روبرت والزر، نویسنده‌ی مشهور آلمانی، هم می‌گفت ایده‌ها، جرقه‌های الهام و بارقه‌های نور هنگام راه رفتن بر او پدیدار می‌شوند. به روایتی، مکتب فلسفی مشاء (یعنی راه‌رونده) را به این دلیل چنین نامیده‌اند که ارسطو هنگام تدریس فلسفه قدم می‌زد و حین راه رفتن

سخن می‌گفت.

پس اگر حرکت عاملی برای به جریان افتادن فکر باشد، پیش از هر چیز باید جهان تفکر را ماهیتی مکان مند بدانیم. مکان‌ها چگونه چشم‌اندازهای فکری ما را شکل می‌دهند؟ آیا می‌توان رد پای ایده‌ها را در مکان‌هایی که در آن ظهور و بروز می‌یابند، پیدا کرد؟ پاساژهای پاریس چه خاطراتی از قدم‌زدن‌های شارل بودلر دارند؟ نسبت میان خیابان‌های این شهر و پرسه‌زنی‌های والتر بنیامین چیست؟ آیا این محله‌ها درباره‌ی ارتباط معماری و تفکر حرفی برای گفتن دارند؟ آیا مبل دفتر کار زیگموند فروید نقشی در ظهور ناآگاه در فرایند روان‌کاوی بازی می‌کند؟ آیا روح هستی و زمان هنوز در کلبه‌ی مارتین هایدگر در روستای توتناویرگ جاری است؟ آیا خاطره‌ی دیدار هایدگر و پل سلان و قدم‌زدن‌شان هنوز در سنگفرش‌های این روستا برجای مانده است؟ موضوع اصلی این کتاب «جا»یی است که افکارمان در آن شکل می‌گیرند. همه‌ی ما ساعات بسیاری از روز را درگیر افکار مختلفی هستیم، با خود حرف می‌زنیم، سؤال می‌پرسیم و پاسخ می‌دهیم. اصلاً شاید خیلی از ما بیشتر دنبال جایی برای فکر نکردن باشیم تا مکانی برای فکر کردن. هانا آرنت می‌گوید افکار در تنهایی و در گفت‌وگو با خویشان ظهور پیدا می‌کنند، ولی در ادامه توضیح می‌دهد که در این مکالمه‌ی درونی، ارتباط ما با جهان بیرون و انسان‌های دیگر قطع نمی‌شود و صدای آن‌ها هم در گفت‌وگوی ذهنی ما با همان خودی که با او سخن می‌گوییم، طنین می‌اندازد. پس افکاری که از ذهن ما می‌گذرند از جهان بیرون جدا نیستند. همچنین افکار ما در قالب‌های مختلفی ظهور و بروز می‌کنند، مثلاً

هنرمندان تجسمی خیلی وقت‌ها با دست می‌اندیشند. آن‌ها نقاشی می‌کنند، مجسمه می‌سازند و آثار گوناگونی می‌آفرینند. ساعت‌ها و روزها به کار دستی می‌پردازند و به این شیوه اندیشه می‌ورزند.

در طول تاریخ هم متفکران بسیاری درباره‌ی مکان‌مندی تفکر صحبت کرده‌اند، از جمله ابن‌سینا و دکارت که هر کدام به نحوی پرسیده‌اند آیا انسان بی‌مکان اساساً می‌تواند بیندیشد. عده‌ای همچون کانت پاسخ داده‌اند که مکان (و زمان) پیش‌فرض‌های تفکر ما هستند و مقدم بر تفکرند. بدون این دو، اندیشه‌ای رخ نمی‌دهد. هایدگر هم وجود هر چیز را در گروی داشتن جا و مکان می‌داند. اندیشه‌ها خواه سطحی و دم‌دستی و خواه عمیق و پیچیده، خواه منطقی و سنجیده و خواه خیال‌ورزانه و رؤیاگونه، در هر شکل و شمایلی باید جا و مکان داشته باشند. فرایند فکری نیازمند مکانی است که فکر در آن شکل بگیرد، یعنی پدید بیاید، پرورش یابد و احتمالاً بارها و بارها سبک و سنگین شود. مکان‌هایی هستند که الهام‌بخش تفکرند، تنش‌هایمان را کاهش می‌دهند و افکار پریشان ما را به هم پیوند می‌زنند؛ جاهایی که در آن‌ها ناگهان می‌بینیم چطور ایده‌هایی که دور از هم به نظر می‌رسند، می‌توانند کنار هم بنشینند. جاهایی که هم به فکر فضای کافی می‌بخشند و هم آن را می‌کنند یعنی قلمروی امکاناتش را گسترش می‌دهند و اجازه می‌دهند مرزها را درنوردد. برای شکل‌گیری ایده، از یک سو باید ارتباط مستقیمی با واقعیت داشت، باید زندگی روزمره را تجربه کرد، کتاب خواند و فیلم دید، به موزه و گالری رفت، باید به موسیقی گوش کرد و با دیگران حرف زد. درک تجربی جهان و حیرت و لذتی که از

آن ناشی می‌شود بنیادِ فرایندهای فکری است. از سوی دیگر، فکری که تازه متولد شده باید ورز داده شود و قوام بیاید و برای این کار باید از واقعیت فاصله بگیریم. در همین فاصله است که مکان فکری پدیدار می‌شود. این مکان‌ها هم به واقعیت تعلق دارند و هم ندارند. در این جاها می‌شود بدون آن‌که از موضوع فکرمان کاملاً دور شویم، از آن فاصله بگیریم و درون خود با آن دست و پنجه نرم کنیم.

مضمون اصلی این کتاب را وام‌داری واریورگ (۱۸۶۶-۱۹۲۹)، نظریه‌پرداز فرهنگی و مورخ هنر تأثیرگذار آلمانی، هستیم. او بود که عبارت Denkraum را مطرح کرد که می‌توانیم آن را به صورت لفظی به «مکان / فضای فکری» ترجمه کنیم. منظور او فضاهای ذهنی بود، جهان‌های نمادین یا سپهر فرهنگی گسترده‌تری که بر شکل‌گیری افکار افراد جامعه و شیوه‌ی درک‌شان از جهان پیرامون تأثیر می‌گذارند. پس به این معنا مکان فکری همه‌جا و هیچ‌جاست، نزد ما و نیز بیرون از خودمان. در فضاهایی که پیرامون‌مان ایجاد می‌کنیم و جوامعی که تشکیل می‌دهیم. در لحظات خلوت سکوت و تأمل یا همفکری با دیگران در جمع. مکان فکری جایی است که با خلاقیت و تفکر انتقادی، امکانات بی‌شمار ذهن‌مان را تحقق می‌بخشیم. جستارهای این کتاب تلاشی هستند برای پرداختن به مکان‌های آشنا و ناآشنایی که در آن‌ها می‌اندیشیم. در این مجموعه نویسندگان، روزنامه‌نگاران و فیلسوفان درباره‌ی مکان‌های فکری محبوب خود برای ما نوشته‌اند.

اما جغرافیای فکر، این موضوع جالب و مهم، تنها دلیل من برای انتخاب این کتاب نبود. آنچه بیش از هر چیز در مواجهه با

ادبیات، اندیشه و فرهنگ آلمانی همواره توجهم را جلب می‌کند، دیدگاه انتقادی و بازنگری‌های دائمی آلمانی‌هاست. صد البته که آلمان همواره خاستگاه اندیشه و تأمل بوده است. متفکران این کشور در طول تاریخ هیچ امری را بدیهی و مسلم فرض نکرده‌اند. از پرسش‌های بنیادین کانت گرفته تا طنز سیاه برشت، آلمانی‌ها همواره در حال بازنگری در هنجارهای فرهنگی و هنری خود هستند. این رویکرد بی‌طرفانه گاه در قالب تحلیل جدی و گاه در لفافه‌ی طنز همه‌چیز را از دم تیغ نقد می‌گذرانند و هیچ‌کس و هیچ‌چیز را در امان نمی‌گذارد. در فرهنگ فکری پویای آلمانی، فرایند آموزش همواره در پی تربیت افرادی است که هم تحلیل می‌کنند و هم می‌توانند همه‌چیز و همه‌کس را به پرسش بکشند. نویسندگان این کتاب بسیاری از بنیادهای فکری و فرهنگی سرزمین خود را نقد می‌کنند؛ از نهادی سستبر همچون دانشگاه گرفته تا سخنرانی‌های علمی و موعظه‌های کلیسا. حتی پای فلسفه را به میان می‌آورند و فیلسوف مهمی چون آدورنورا هم به بوته‌ی نقد می‌کشند. در یکی از جستارهای کتاب، نگرش علمی و دقیقی که آلمانی‌ها به آن شهره‌اند هم با چاشنی طنز به چالش کشیده می‌شود. پس این کتاب دعوتی است به اندیشیدن، به بازنگری و تأمل در تمام اصول بدیهی و بنیادین. ممکن است این پرسشگری مداوم برای برخی ناخوشایند به نظر برسد ولی تکامل و رشد بشر در گروی همین گفتمان انتقادی است. در نهایت پیشرفت واقعی اغلب با شک و تردید به خودمان آغاز می‌شود.

ستاره نوتاج

زمستان ۱۴۰۲

پیش‌گفتار

همچون بسیاری کارهای دیگر، همه چیز از یک فکر شروع شد. از این فکر، طرحی شکل گرفت و از طرح، کتابی. ما دو نفر اغلب درباره‌ی جاهایی که در آن‌ها می‌اندیشیم و می‌نویسیم، با هم حرف می‌زدیم و عکس‌شان را برای هم می‌فرستادیم. در آن دوره یکی از ما درگیر پروژه‌ای پژوهشی در هامبورگ بود و دیگری پس از نوشتن آخرین رمانش، دوره‌ی دکتری را در مونیخ شروع کرده بود. از چیزهای مختلفی حرف می‌زدیم، میز تحریر کلاسیک در خانه؛ دفتر کار پراز کتاب، یادداشت و کاغذ؛ سفری به قصد نوشتن و میز تحریر کوچک گنجه‌دار ویلای تابستانی؛ میز تاشوی قطار؛ نیمکت لب ساحل. وقتی در پایان تابستان با هم در کوهستان پرسه می‌زدیم، کنار دریاچه تصمیم گرفتیم این فکرها را منتشر کنیم. درباره‌ی بعضی چیزها بیشتر صحبت کردیم، درباره‌ی نوشتن به طور کلی

و اندیشیدن به طور خاص. کجا، کی و در چه شرایطی. درباره‌ی شرایط دشوار و ترس‌های وجودی حرف زدیم، درباره‌ی تردید و درنگ هنگام اندیشیدن، سکوت هنگام نوشتن، درباره‌ی لحظه‌ی دریافتن. سپس یک باره و بی مقدمه ایده‌ی این کتاب شکل گرفت: از دیگران دعوت می‌کنیم درباره‌ی مکان‌های شخصی خودشان که در آن‌ها می‌اندیشند، تأمل کنند.

هرچند کار دووجهی بود - چیزی میان علم و روزنامه‌نگاری، علم و ادبیات - سریع فهمیدیم باید از چه کسانی دعوت کنیم برایمان حرف بزنند: دانشمندان، روزنامه‌نگاران، نویسندگان؛ همان کسانی که افکارشان را با نوشتن تبیین می‌کنند و روی کاغذ یا صفحه‌ی نمایشگر می‌آورند.

می‌دانستیم آن‌ها باید زنان و مردان متفکری باشند که درباره‌ی کنش‌های خودشان می‌اندیشند؛ کسانی که خود و محیط پیرامون‌شان را مشاهده می‌کنند و نتایج این مشاهده را بر زبان می‌آورند. باید میان‌شان هم جوان باشد و هم سالخورده. باید اهل جاهای مختلفی باشند. باید ناهمگون و سرکش باشند. فوراً یاد نویسندگانی افتادیم که مدت‌ها با ما همراه بوده‌اند و ما را به تأمل واداشته‌اند؛ صداهایی عمومی که گفتمان امروز را شکل می‌دهند؛ کسانی که در کشاکش رشته‌ها، حوزه‌ها و فرهنگ‌ها، به رغم تمام تفاوت‌هایشان، در این توانایی اشتراک دارند که خود و مناسباتی که در آن می‌زیند و می‌نویسند را درک کنند و نقادانه به آن بیندیشند. همچنین برایمان روشن بود که فکر کردن و نوشتن صرفاً در مکان‌های مألوف مثل پشت میز یا در کتابخانه رخ نمی‌دهد، بلکه

این مکان‌ها بسیار گوناگون‌اند و چه بسا که اساساً برای تفکر در نظر گرفته نشده باشند. در اصل، تفکر می‌تواند هر جا و هر زمان رخ دهد. همچون ما دو نفر که کنار دریاچه فکر کردیم و ایده گرفتیم. در حرکت، در گفت‌وگو، در کنار هم بودن و در فضاهای بینابینی که فقط در دل فرایندها سر بر می‌آورند، مکان و شیوه‌های بسیاری برای فکر کردن و نوشتن وجود دارد. در این معنا، فضای فکری یعنی تمام مکان‌های ممکن که در آن‌ها اندیشیدن و نوشتن تحت شرایطی خاص و به راه و روشی خاص رخ می‌دهد. به این ترتیب، پای فرایندهای تجربه‌ی زیبایی‌شناختی و جاهایی که در نگاه نخست نامرتب به نظر می‌رسند هم به میان می‌آید: برای مثال، حس سرمستی ناشی از به یاد آوردن خاطرات. این‌طور است که مفهوم فضای فکری به استعاره تبدیل می‌شود. حالت‌های بدنی، روال‌ها و فرایندهایی تصورناپذیر در این استعاره ظهور و بروز می‌یابند که نمی‌شود آن‌ها را به مکان‌های مألوف و یا به تعابیری همچون روح، عقل یا فهم تقلیل داد.

مکان‌ها، به معنای دقیق کلمه، فقط با مرکزکشی پدید می‌آیند. مرزی کشیده می‌شود و فضای داخل را مشخص می‌کند و خود این مرکزکشی موجب شکل‌گیری فضای دومی هم می‌شود. مرزها مکان‌هایی پدید می‌آورند که در آن‌ها زندگی می‌کنیم، کار می‌کنیم، می‌اندیشیم و می‌نویسیم. مرزها ما را از بیرون جدا می‌کنند تا تمرکز کنیم. در عین حال، ما همواره با بیرون پیوند داریم. می‌توان گفت ساختار مرزها دو وجه دارد: مرزها امکاناتی را به روی ما می‌گشایند و نیز از امکاناتی محروم مان می‌کنند؛ چیزهایی را در بر می‌گیرند و

در را به روی چیزهای دیگر می‌بندند؛ جدا می‌کنند و در عین حال پیوند می‌زنند.

خودمان هم از گستردگی مکان‌ها و تنوع شیوه‌های اندیشیدن و نوشتن نویسندگان این مجموعه شگفت‌زده شدیم. آن‌ها ما را با خود به آکادمی، به دانشگاه و سخنرانی، بردند و امکانات و مرزهای اندیشیدن در این نهاد را به ما نشان دادند. گذاشتند آن‌ها را هنگام اندیشیدن در آشپزخانه یا گوشه‌ای از خانه تماشا کنیم و در رنج و سرمستی لحظه‌ی یافتن همراه‌شان شویم. در این مجموعه از فضاهای اشغال‌نشده و نامکان‌ها سخن می‌رود، از مکان‌های فرازمینی و مکان‌های آزاد، از مکان‌های حمل‌شدنی و مکان‌های ناپایدار. در این پرسه‌های ادبی هم با تجربه و خاطرات نویسندگان آشنا می‌شویم و هم با نظم و بی‌نظمی اندیشیدن. اندیشیدن هنگام کار و در زندگی روزمره به شدت پرجنب‌وجوش ظاهر می‌شود: فضای کار و معاشرت به مکانی برای اندیشیدن بدل می‌شود و مناسبات روزمره موضوعیت اجتماعی پیدا می‌کنند؛ تجربه‌ی زیبایی‌شناختی حال‌وهوایی پدید می‌آورد که در آن، اندیشه‌هایی جدید درباره‌ی بافت اجتماعی یا زندگی شخصی شکل می‌گیرد؛ و پیاده‌روی و پرسه‌زنی قدرت مشاهده و ادراک را بیشتر می‌کند و تصویری از شهر پیش چشم‌مان می‌گذارد که تا به حال ندیده‌ایم.

در این میان، اندیشیدن و نوشتن مشارکتی نقشی اساسی بازی می‌کند، که البته به ارتباطات آنلاین محدود نمی‌شود. حتی زمانی که هنگام اندیشیدن تنهایم، اندیشه‌های دیگران نیز اغلب حضور دارند، مثلاً زمانی که صدای کتاب‌ها در ذهن‌مان طنین‌انداز

می‌شود، وقتی پس از گفت‌وگویی با خودمان به چیزی پی می‌بریم، وقتی با دیگری در اتاقی نشستیم، یا هنگام گوش دادن به جریان آب زیردوش حمام. چه در خانه و چهاردیواری خودمان و چه در فضای عمومی، اندیشه‌ها بی‌خبر می‌آیند و می‌روند. ایده‌ها معمولاً زمانی شکل می‌گیرند که انتظارشان را نداریم، وقتی روی آن‌ها حساسی باز نکرده‌ایم، وقتی که فکرش را هم نمی‌کنیم: در زمان استراحت، لابه‌لای حواس‌پرتی‌ها و خاطره‌بازی‌ها. و در نهایت، جستارهای این کتاب لحظه‌هایی‌شانگفت‌انگیز را به همراه می‌آورند که در آن مکان‌های اسارت، چه استعاری و چه واقعی، مکان‌هایی برای خلاقیت و رهایی می‌شوند.

فضاهای فکری بسیار متنوع و گوناگون‌اند و قالب‌های بازنمایی آن‌ها نیز همین‌طور. در این مجموعه با نوشته‌های گوناگونی مواجه می‌شویم، از حکایت و مشاهده‌ی خودنگارانه گرفته تا تصویر فکری و جستار. خیلی وقت‌ها چند سبک و ژانر در یک متن با هم می‌آمیزند و در نهایت، «خرده‌قالب»هایی می‌سازند که با ترکیب قدرت تخیل و شیوه‌های گوناگون اندیشیدن و نوشتن ادبی، روزنامه‌نگارانه و علمی، شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرند.

به این ترتیب چشم‌اندازی جدی و در عین حال دلپذیر از فضاهای فکری معاصر شکل می‌گیرد؛ مکان‌هایی که در قرن بیست‌ویکم با فرایندهای دیجیتالی‌سازی، ماشینی‌شدن، مهاجرت و جهانی‌سازی به چالش کشیده شده و مدام از نو تعریف می‌شوند. اندیشیدن به اندازه‌ی زمانی که در آن رخ می‌دهد، پیش‌بینی‌ناپذیر است. رخدادهایی همچون جنگ و همه‌گیری بیماری که

یک باره مکان‌های اندیشیدن ما را تغییر می‌دهند، گواهی بر همین موضوع‌اند. در زمانی که این متن را می‌نویسیم، به دلیل همه‌گیری کرونا دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها بسته شده‌اند، باشگاه‌ها و کافه‌ها تعطیل‌اند، و خیابان‌ها خالی‌اند. ما به درون خود پرتاب شده‌ایم و در عین حال، تنها نیستیم.

این مجموعه قصه‌ی جهان و فرهنگش را روایت می‌کند؛ روایتی که نتیجه‌ی آن قدمتی طولانی دارد. در اندیشیدن و نوشتن، به‌رغم تفاوت‌ها، چیزی واحد پدیدار می‌شود؛ چیزی که می‌توانیم آن را در قالب متن منتقل کنیم. دست‌کم ما هنگام خواندن این مجموعه چنین برداشتی داشتیم، فارغ از این‌که متن‌ها از فضای آکادمیک می‌آمدند یا از فرهنگ عامه، از بافت بومی خودمان یا از کشورهای دوردست، در مشارکت با دیگران پدید آمده بودند یا در انزوا. در تمام متن‌های این کتاب چیزی پدیدار می‌شود؛ چیزی که می‌توان آن را کمابیش جهانی خواند: همسانی در تفاوت.

زیمونه یونگ و یانا مارلنه مادر

هامبورگ/نیویورک، مارس ۲۰۲۰

کاش چرچیل دریاره‌ی
آشپزخانه‌ها هم حرف می‌زد
هانا انگلمایر، کاترین پسینگ



وینستون چرچیل در سخنرانی‌اش در اکتبر ۱۹۴۳ شرح داد که ساختمان جدید مجلس عوام چگونه باید ساخته شود: درست مانند ساختمان قبلی که دو سال و نیم پیش‌تر با بمب‌های آلمانی‌ها تخریب شده بود. او پیشنهاد کرد هنگام بازسازی، دیگر ساختمان را به سبک رایج مجالس سفلا، یعنی نیم‌دایره‌شکل، در نظر نگیرند. گفت شکل سنتی مستطیل که در آن محافظه‌کاران و اپوزیسیون روبه‌روی یکدیگر می‌نشینند، با نظام دوحزبی سازگارتر است و مجلس جدید اصلاً نباید آن قدر بزرگ باشد که تمام اعضا در آن جا بگیرند یا مثلاً جایگاه ثابتی داشته باشند. گفت مزیت سخنرانی‌های مجلس عوام «سبک گفت‌وگویی آن‌هاست، غیررسمی و سریع بودن‌شان، امکان تبادل آرا و قطع کردن حرف دیگری»، و برای این سبک گفت‌وگوفضایی کوچک لازم است. در مناسبت‌های مهم باید نوعی احساس ازدحام و اضطراب حاکم باشد و مردم باید حس کنند که مجلس عوام دارد درباره‌ی مسائلی حیاتی تصمیم می‌گیرد.

مشهورترین جمله‌ی سخنرانی چرچیل این بود: «ما ساختمان‌ها را می‌سازیم و ساختمان‌ها هم ما را می‌سازند.»

در درجه‌ی اول این ایده که مکان، شاید حتی بیشتر از آدم‌های حاضر در آن، در ساخت هویت ما نقش دارد بسیار جذاب است. سخنرانی‌ها و هم‌اندیشی‌ها معمولاً در مکان‌های مزخرفی برگزار می‌شوند. سالن‌های کنفرانس در خیلی از دانشگاه‌های نوساز آلمان پنجره ندارند، شاید برای این‌که نگاه آدم‌ها سرگردان و حواس‌شان پرت نشود و همه به درس توجه کنند. شاید هم هدف از نبود پنجره، که مشابهش را در طراحی فروشگاه‌های بزرگ دهه‌ی ۱۹۷۰ هم می‌بینیم، ایجاد تصویری از دانشگاه در حکم جعبه‌ی سیاه باشد. منطقی است که دلیل بی‌ثمریِ رخدادها را در فرم، نورپردازی و دکوراسیون محل برگزاری شان جست‌وجو کنیم. اما مشکل این است که چندین جهان موازی وجود ندارند تا بتوانیم در آن‌ها تأثیر فضاهای متفاوت بر رخدادی واحد را بسنجیم.

دو نویسنده‌ی این جستار فرصت کم‌نظیری دارند که به آن‌ها امکان می‌دهد نظریه‌ی چرچیل را به صورت عملی محک بزنند. هر دو نفر در یک ساختمان زندگی می‌کنند؛ کاترین پسیگ در طبقه‌ی همکف و هانا انگلمایر در طبقه‌ی چهارم. آپارتمان‌های آن‌ها نقشه‌های متفاوتی دارند اما طرح کلی آشپزخانه‌هایشان یکسان است، گرچه در محور عمودی ساختمان در موقعیت‌های متفاوتی قرار گرفته‌اند. مزیت آشپزخانه - در مقایسه با مثلاً شهر یا ساختمان مجلس - این است که اجزای کمتری دارد یا عوامل بیرونی کمتری بر آن تأثیر می‌گذارند. در چنین موقعیت بسته‌ای می‌توان نسبت

میان محیط و رخداد (در بحث ما، رخداد یعنی اندیشیدن) را ساده‌تر دریافت.

عرض هر دو آشپزخانه ۲/۲۳ متر و طول شان ۳/۷۵ متر است. ورودی آشپزخانه در عرض آن واقع شده و پنجره‌ای روبه‌روی آن است. دیوار سمت راست پنجره کمی جلو آمده (مشخص نیست چرا دیوار را این‌طور ساخته‌اند) که مساحت آشپزخانه را حدود دو سوم مترمربع کاهش داده است. سمت چپ پنجره، ورودی انباری کوچکی است که گنجایش چندانی ندارد. در جزئیات، تفاوت‌های ریزی میان دو آشپزخانه می‌بینیم: آشپزخانه‌ی انگلمایر (که از این به بعد آن را آشپزخانه‌ی الف می‌نامیم) سی سانتی متر کم ارتفاع‌تر از آشپزخانه‌ی پسیگ است (که در ادامه آشپزخانه‌ی پ نامیده می‌شود)، یعنی ارتفاعش ۳/۲۰ متر است نه ۳/۵۰ متر. آشپزخانه‌ی الف کفپوش تخته‌ای (نرم چوبِ جلاخورده) دارد اما مستأجر قبلی آپارتمان پسیگ کفپوش پی‌وی‌سی آبی‌رنگی با برجستگی‌های زمخت در آشپزخانه‌ی پ نصب کرده است. از زمان بازسازی آپارتمان طبقه‌ی چهارم در سال ۲۰۱۵، سینک‌های دو آشپزخانه دیگر یک شکل نیستند. آبگرمکن‌ها و رادیاتورهایشان هم در جاهای متفاوتی قرار گرفته‌اند. ولی دست‌کم می‌توان ادعا کرد که برخی از فعالیت‌های متداول آشپزخانه‌ای در نقاط واحدی از فضا انجام می‌شوند: به دلیل یکسانی محل قرارگیری تأسیسات آب و لوله‌های فاضلاب، ورودی آب هر دو آشپزخانه سمت چپ سینک است.

مدت سکونت این دو نویسنده در آپارتمان‌هایشان متفاوت است. هانا انگلمایر در فوریه‌ی ۲۰۰۵ به این جا نقل مکان کرده ولی

کاترین پسیگ از پاییز ۱۹۹۲ در همین خانه سکونت داشته است. مدت نسبتاً طولانی سکونت این دو مستأجر در آپارتمان‌هایشان بیشتر از میانگین مدت سکونت خانوارهای آلمانی در خانه‌های اجاره‌ای (در حال حاضر دوازده سال) است. می‌توان فرض کرد که در این مدت طولانی، با پیشرفت مدام فناوری، آشپزخانه‌ها زیباتر و وسایل پخت‌وپز غذاهای خوشمزه در آشپزخانه‌ها هم بیشتر شده‌اند. برای مثال، در این سال‌ها آشپزخانه‌ی الف به یک دستگاه اسپرسوساز و یک کمد اداری دست دوم (برای نگه‌داری ادویه‌جات به ناکارآمدترین شکل ممکن) مجهز شده است. البته وسایل دیگری هم به این آشپزخانه اضافه شده‌اند که کاترین پسیگ مدام، با ارجاع به اطلاعات دست دوم مبتنی بر مخزن دانش تجربی یکی از آشنایان معمارش، درباره‌ی بی‌فایده‌گی‌شان غرولند می‌کند. این مخزن دانش تجربی چیزی نیست جز کتاب میانه‌روی در راحتی؛ راحتی زیستی و معماری طبقه‌ی متوسط اثر لوکاس ایمهوف. عصر روزی تابستانی در سال ۲۰۱۳ پسیگ اوضاع را برای ایمهوف، آشنای معمارش که تا آن وقت هرگز آپارتمان او را ندیده بود، این‌طور توضیح داد: «آپارتمان من جوری است که انگار بچه‌ای آن را از روی آپارتمان‌ها نا نقاشی کرده.» در آشپزخانه‌ی پ چند مورد حذف حیرت‌انگیز هم رخ داده است. یکی از این موارد در نامه‌ای از خانم صاحب‌خانه‌ی سابق مستندنگاری شده است:

در اوت ۱۹۹۴ متوجه شدیم که شما اجاق زغالی را از آشپزخانه برداشته‌اید و به ادعای خودتان به انباری منتقل کرده‌اید. چنین کاری مجاز نیست. شما این آپارتمان را همراه اجاق زغالی اجاره

کرده‌اید و اجاق بخشی از ادوات آشپزخانه است. به همین سبب از شما درخواست می‌شود که اجاق را به جای خودش در آشپزخانه برگردانید. مقتضی است ظرف یک ماه آینده جهت انتقال اجاق اقدام نمایید.

اگر اوضاع و احوال بازار اجاره‌ی مسکن در برلین این قدر متلاطم نبود، این جا پاراگرافی درباره‌ی نویسنده‌ی این نامه اضافه می‌شد که هیچ نوشته‌ی دیگری به پای جذابیت و شکوهش نمی‌رسید. ولی از آن جا که خانم مذکور با صاحب‌خانه‌ی فعلی دو نویسنده نسبتی دارد و رابطه‌ی خوب مستأجر و مالک (و از همه مهم‌تر، اجاره‌نامه‌ی قدیمی و بنابراین مقرون به صرفه) نباید تحت تأثیر اندیشه‌ورزی‌های این جا قرار بگیرد، از افشای برخی مطالب خودداری خواهد شد.

پس از ناپدید شدن اجاق زغالی، یخچال فریزر خانم پسیگ هم در سال ۱۹۹۷ ناپدید شد و از ساختمانی اداری در پاننیرشتراسه سردر آورد. در سپتامبر ۲۰۰۷ هم بالاخره اجاق برقی سربه‌نیست شد. از این اجاق فقط سه دکمه‌ی چینی چرخشی باقی مانده که پسیگ آن‌ها را «جایی در یکی از جعبه‌ها» نگه داشته است.

(مطلبی کوتاه و بی‌خطر در پرانتز، با هدف کاهش اضطراب خواننده پس از مرور تغییرات آپارتمان: مستأجر قبلی به دیوارهای آشپزخانه‌ی هانا انگلمایر رنگ آبی روشن زده اما برای قرنیزها رنگ آبی تیره را انتخاب کرده است. در آشپزخانه‌ی پسیگ تمام قرنیزها سرخ تیره هستند. هر یک از این دو نویسنده هم به رنگ قرنیزهای آشپزخانه‌ی آن یکی غبطه می‌خورد.)

ما در مکان‌ها فکر می‌کنیم اما مکان‌ها هم در افکار ما حضور

دارند؛ مکان‌هایی که در آن‌ها، غیر از کارهای دیگر، فکر هم می‌کنیم. یکی از بارزترین تفاوت‌های آشپزخانه‌های الف و پ را در چگونگی حضور این دو فضا در ذهن ساکنان‌شان می‌بینیم. این تفاوت را می‌توان با تقابل «همیشه / هرگز» توصیف کرد. آشپزخانه‌ی الف، پیش از هر غیبت طولانی انگلمایر، نظافت و مرتب می‌شود تا بلافاصله پس از بازگشت او به خانه آماده‌ی استفاده باشد. به همین دلیل، انگلمایر در خیال‌بافی‌های روزانه‌اش می‌تواند همیشه خودش را تصور کند که روی زمین تمیز آشپزخانه‌اش نشسته. البته این خیال‌بافی‌ها زیاد طول نمی‌کشند اما آن قدر تکرار می‌شوند که برای حرف زدن از آن‌ها توجیهی داشته باشیم. پسیگ می‌گوید این جور خیال‌بافی‌ها برای او کاملاً غریب‌اند و او آماده است به انگلمایر تمرین‌هایی بدهد تا از افکارِ وسواس‌مانندش درباره‌ی آشپزخانه و هراس بیمارگونه‌اش از کثیفی زمین آن رها شود: «من وارد آشپزخانه می‌شوم و به خودم می‌گویم "این جا شتر با بارش گم می‌شود"، ولی بعدش بی‌خیال از آشپزخانه بیرون می‌روم و دیگر فکرش را هم نمی‌کنم.» تمرینی که پسیگ از آن حرف می‌زند می‌تواند یک جور برنامه‌ی تبادلِ نهاد (که این جا در غریزه‌ی آسایش طلبی و بی‌خیالی پسیگ جلوه‌گر می‌شود) و فراخود^۱ (که در وسواس کمال‌طلبانه‌ی

۱. بنا به نظریه‌ی زیگموند فروید، شخصیت انسان از سه عامل متمایز تشکیل شده است: نهاد (id به لاتین و Es به آلمانی) که مؤلفه‌ی غریزی و ناآگاه شخصیت است؛ خود (ego به لاتین و Ich به آلمانی) که واسطه‌ای میان نهاد و واقعیت است و خواسته‌های غریزی نهاد را کنترل می‌کند؛ و فراخود (super-ego به لاتین و ber-Ich به آلمانی) که بازتابی از درونی‌سازی قواعد فرهنگی و ارزش‌های جامعه است و عموماً تحت تأثیر پدر و مادر شکل می‌گیرد. فراخود از دو بخش وجدان و خودآرمانی تشکیل می‌شود و خواسته‌هایش معمولاً با امیال نهاد در تضادند. (همه‌ی پانویس‌های توضیحی این کتاب از مترجم‌اند.)

انگلمایر تجسم می‌یابد) با هدف ایجاد تعاملی مناسب میان این دو باشد؛ چیزی شبیه برنامه‌ی سازمان جوانان آلمان-فرانسه برای تبادل دانشجو. برای این منظور دانستن مطالب زیر ضروری است.

آشپزخانه‌ی پ از زبان صاحبش

آشپزخانه‌ی من در قیاس با آشپزخانه‌ی هانا چیزی است شبیه نهاد در قیاس با فراخود. نهاد در تاریکی فرو رفته چون من هرگز پرده‌ها را کنار نمی‌زنم. آشپزخانه‌ی من در طبقه‌ی همکف است و خوشم نمی‌آید غریبه‌ها از پشت پنجره به آن سرک بکشند، چون آن وقت متوجه می‌شوند که کسی باید این نهاد را نظافت کند، ظرف‌ها را بشوید و آشغال‌ها را بیرون ببرد. این نهاد به صندلی‌های تاشویی مجهز است که پدر و مادرم در سال ۱۹۷۴ از نخستین شعبه‌ی ایکیا در آلمان خریده‌اند. کتاب آشپزی بایرنی در قفسه‌ی آشپزخانه‌ام است؛ کتابی که تمام اعضای خانواده‌ام، حتی آن‌هایی که می‌خواهند به کانادا مهاجرت کنند، هنگام ترک خانه‌ی پدری نسخه‌ای از آن را دریافت می‌کنند. این کتاب از آن کتاب‌های آشپزی حرفه‌ای است و احتمالاً در فضای آشپزخانه‌ی من احساسی شبیه احساس مهندس هوافضای روسی دارد که او را برای درخت‌بری به سیبری فرستاده‌اند.

من از اوضاع و احوال فعلی نهاد کاملاً راضی هستم. البته این آشپزخانه دوره‌های کاملاً متفاوتی را گذرانده است. چند سالی اصلاً نمی‌شد به آن پا گذاشت. حتی شده بود که مهمان‌ها را از باز کردن در آشپزخانه منع کنم. دلیلش هم تلاشی ناکام برای بازسازی بود (سه چهار سال بدون آشپزخانه) و بعد هم «فقط چند روز» نگه‌داری